

برگشت بحث وجود فعل و معلول به تامیت علت در جهت علی (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و بالجمله الوجوب منتهی سلسله الامكانات و الفعلية الذاتية مبدأ انبثاث شعب القوى و اعدام الملكات فلهذا قيل إن وجوب الشيء قبل إمكانه و فعليته قبل قوته و صورته سابقة على مادته.^۱

بحث راجع به «الشيء ما لم يجب لم يوجد» بود،

این قانون فلسفی اقتضاء می کند که تا مراتب علیت در فاعل مفیض تام نباشد طبعاً آن وجود خارجی متحقق نخواهد شد، حالا چه آن علیت در مرحله عرضی باشد و یا علیت در مرحله طولی باشد، هردوی آنها یکی است. در مرحله عرضی علیت عبارت از اجتماع شرایط و معدّات برای تحقق یک شیء است، وقتی که آن شرایط به مرحله تامیت رسید آنگاه عنوان علیت محقق می شود و با آن عنوان دیگر جایی برای عدم معلول نیست. در واقع علت در مقام علیت خود جمیع اعدام تحقق معلول را از بین می برد و همه ثغور را برای ضرورت عدم منتفی می کند. وقتی شیئی در خارج تحقق پیدا کند به این

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۲۳.

معناست که تمام امکاناتی که آن امکانات دست‌به‌دست هم داده بودند تا نگذارند این شیء در خارج تحقق پیدا کند همه آن امکانات به کناری رفتند و تمام آنچه که برای عدم تحقق معلول در خارج وجود داشت همه آنها منتفی شده است.

این معنای علیت علت در معلول و اقتضاء فاعل علت در آن معلول خودش است. چون شیء در مرتبه استواء و مرتبه ماهیتی که دارد مساوی الطرفین نسبت به وجود و به عدم است و هیچ اقتضائی ندارد.

چه ما بحث را روی ماهیت موجوده ببریم در عالم ذهن و در وعاء ذهن جنبه سلسله طولی علت بر وجود خارجی این ماهیت مقدم است یا اینکه بر مبنای مرحوم آخوند بحث را روی وجود خارجی شیء ببریم وجود خارجی آن شیء غیر از ربط و تعلق چیزی نیست. پس جنبه معلولیت وجود خارجی شیء عبارت از تعلقش به علت تام است.

نفس تعلق به علت تام موجب خروج او از عدم به وجود است؛ یعنی چه بحث روی ماهیت برود یا بحث روی وجود خارجی برود، این مسئله ایجاد علت در وقتی که علیت تام باشد در اینجا مطرح

است، و به اضافه اشراقیه تمام جهات عدم و آنچه را که موجب استواء الطرفین است آن جهات منتفی می شود.

فرق بین علیت عرضیه و سلسله علیت طولیه

منتها فرق بین علیت عرضیه و سلسله علیت طولیه این است که در علیت عرضیه تقدم صورت بر ماده و همین طور اجتماع شرایط اتحاد صورت و ماده و تحرک از قوه به فعل باید در خارج محقق باشد؛ زمان شرط است، مکان شرط است، صورت و ماده و تمام اینها شرط است، قوه و فعل و تمام اینها شرطیت دارد. امکان استعدادی شیء در خارج در تحقق معلولیت دخیل است، اگر شیئی در خارج باشد ولی امکان استعدادی نداشته باشد این دخالت می کند و ممکن است اشیاء در مرتبه ای نزدیک تر باشند به آن مرتبه مقصود از مراتب دیگر. مثلاً قطعاً یک جنین به انسان شدن بسیار نزدیک تر است از اینکه یک آهن بخواهد تبدیل به یک انسان شود. امکان استعدادی در این منتفی است اما در آن جنین امکان استعدادی موجود هست! اینها مراتب شدت و ضعف تقرب را به آن مقصد نهایی و غایت دارند.

حالا صحبت در این است که در همان بحثی که مرحوم آخوند مطرح کردند در اینجا اگر قرار باشد بر اینکه شیئی به آن مقصد غایی و به آن علیت نزدیک شده باشد ولی هنوز آن علیت تام تحقق پیدا نکرده است این الآن در مرتبه اولویت باقی مانده است پس اولویت در اینجا شیء را از استواء طرفین خارج نکرده است و هنوز ماهیت در استواء طرفین خودش باقی است یا اینکه هنوز عدم بر آن وجود خارجی صادق است. فرقی این است که در سلسله عرضیه احتیاج به شرایط داریم اما در سلسله طولیه نفس اراده حق خودش موجد است پس غیر از اراده حق چیز دیگری نیست. ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾^۱ این دیگر احتیاج به زمان ندارد، احتیاج به مکان ندارد. خود اراده او با همه شرایط و خصوصیات خودش محقق معلول است! نمی‌خواهم انفکاک بی بین اراده حق و علیت حق و علیت عرضیه ایجاد کنم. بنا بر قاعده وحدت

^۱ . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. معاد شناسی، ج ۶، ص ۵۱:

«این است و جز این نیست که امر خداوند برای ایجاد چیزی را که اراده کند، این است که به او بگوید: بشو! و به مجرد این گفتار، می‌شود.»

افعالی، تمام سلسلهٔ افعالی که در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند همه به اراده و انشاء حق هستند منتها گاهی از اوقات نفس آن اراده و انشاء حق که هیچ رادع و مانعی برای او نیست بدون نیاز به زمان و مکان خودش آن معلول خارجی را ابداع می‌کند مانند مجردات. گاهی نفس اراده بدون هیچ شرطی آن شیء خارجی را ایجاد می‌کند اما آن شیء خارجی در عالم خارج احتیاجی به سلسلهٔ علت و معلولات خارجی، شرایط، مقارنات یا موانع دارد اما نه اینکه آن شرایط خارجی جلوی ارادهٔ حق را می‌گیرد تا وقتی که آنها در خارج محقق شوند بلکه نفس ارادهٔ حق مساوی است با تحقق همان شرایط و مقارنات، به خلاف ابداعیات که نیازی به شرایط خارج - صورت، ماده، زمان، مکان و امثال ذلک - ندارد. این شیئی که الآن در خارج می‌خواهد تحقق پیدا کند تا به مرتبهٔ ایجاب نرسد، به مرتبهٔ ایجاب رسیدن یعنی نفس تحقق خارجی این معلول، در مرتبهٔ اولویت باقی می‌ماند یعنی سببی که او را به واقع نزدیک می‌کند برای او اولویت ایجاد می‌کند. حالا اگر این

سببی که او را به واقع نزدیک می کند، نفس او مرجح ماهیت از عدم به وجود باشد یعنی نیازی به آن علیت تامه نداریم. نفس سبب مقرب، خودش علت است، اگر این طور باشد لازمه اش **سلبُ الشیء عن نفسیه** است یعنی یک شیء و چیزی که موجب محقق شدن شیء دیگر در خارج است در عین اینکه ما او را با این خصوصیات سبب می دانیم در عین حال ما سلب سببیت را از او می کنیم چون سبب این نیست، سبب آن است که شیء در خارج از او محقق شود، نه اینکه سبب آن است که دست را بسته باشد. او را به واقع و به مقصود نزدیک کردن دردی را دوا نمی کند، امکان استعداد را در او تقویت می کند ولی دوباره در مرتبه استواء ماهیت باقی می ماند و موجود خارجی در مرتبه عدم باقی می ماند.

بیان کیفیت دو نحوه وجوب

روی این حساب مرحوم آخوند می فرمایند که ما دو نحوه وجوب داریم؛ یک وجوب هست که عقل در سلسله ذهنیه و تصویری خودش به وجود می آورد و آن عبارت از تقدم علت بر معلول است. وقتی علت تام شد و ضرورت برای علت ثابت شد یعنی

وقتی که ذات «علت» شد، ممکن است ذات و فاعل باشد ولی علت نباشد. الآن شما در اینجا نشسته‌اید ولی کاری انجام نمی‌دهید البته کار عبارت از همان استماع خود صحبت است اما در مورد یک عمل خارجی که دست شما حرکت کند و کتاب را از جایی به جای دیگر منتقل کند الآن همه شرایط آماده است و کسی جلوی شما را هم نگرفته است، فقط اختیار و آن اراده که جزء اخیر علت است در اینجا باقی مانده است پس ذات هست و ذات به حال خودش هست منتها این ذات متصف به علت نیست. وقتی که علت برای او ضرورت پیدا کرد یعنی او اراده کرد و اهتمام بر انجام عملی کرد آنگاه ما می‌گوییم که وجوب بالغیر برای معلول «ثابت» می‌شود. پس این وجوبی که الآن برای معلول هست این وجوب را از خودش نیآورده است بلکه این وجوب از ناحیه علت آمده است.

همین علت قبل از این، علت نبود بلکه ذات فاعل بود اما هنوز شرایط آماده نشده بود پس وقتی که علت بر علتش تام شد و ضرورت پیدا کرد آنگاه ما

می‌گوییم که معلول وجوب بالغير پیدا کرده است پس وجوب فاعل و وجوب علت بر وجوب بالغير بودن معلول مقدم است و به عبارت دیگر اگر ما وجوب را بخواهیم به ماهیت نسبت دهیم چون ماهیت لا شیء فی نفسه و حیثیته الإستواء بالنسبة إلى العدم و الوجوب است پس این وجوب برای ماهیت نخواهد بود و این وجوب برای علت است و این وصف متعلق موصوف است یعنی الآن ماهیت که از خودش ضرورت نیاورده است بلکه این ضرورت را علت به او داده است. اگر علت نبود این ماهیت در مرحله استواء باقی بود.

هزار ماهیت را در کنار هم قرار بدهیم تا علت در علیت خودش تام نباشد و ضرورت پیدا نکند این هزارتا علت کاری انجام نمی‌دهد. مثل اینکه شما هزارتا صفر در کنار همدیگر قرار بدهید، این صفر خودش کاری انجام نمی‌دهد مگر اینکه «یک» کنار او قرار بگیرد آن وقت «ده» می‌شود، فرض کنید که یک «یک» هم در کنار این طرف قرار بدهید «۱۰۱» می‌شود و همین‌طور. پس خود او مسئله ایجاد نمی‌کند. این وجوب، وجوب سابق بر موجود است،

و جوب سابق بر ماهیت است.

یک وجوب به حال محمول داریم، وجوب متعلق به محمول داریم یعنی وصف به حال محمول داریم، این وجوب وجوب محمولی است. آن وجوب در جایی هست که ماهیت در خارج موجود شود و وقتی ماهیت در خارج موجود شد آن هم هست. الآن می‌گوییم که «**الماهية موجودةٌ**» یعنی «**الماهية الآن وَجِبَتْ**» چرا؟! چون در خارج هست و «**الشيء ما لم يجب لم يوجد**» شیء تا وقتی که وجوب برایش نیاید موجود نمی‌شود. تا وقتی که ثغور عدم هنوز مسدود نشود و تا وقتی آنچه که موجب نبود اوست بسته نشود این شیء در خارج موجود نیست و وقتی که همه این ثغور بسته شد آنگاه این ماهیت در خارج موجود می‌شود. پس ضرورت برای این ماهیت بعد از وجود هست یعنی ضرورت، ضرورت محمولی است. وقتی بگوییم که **زَيْدٌ موجودٌ** یعنی **زَيْدٌ يجبُ أن يكونَ موجوداً** من **حيثُ إنه موجودٌ بالفعل**. اینکه الآن هست یعنی وجوب دارد دیگر الآن نمی‌توانیم بگوییم که الآن این

وجود برای او امکان دارد، می شود باشد و می شود نباشد، خودمان می بینیم! این ضرورت گرچه ضرورت بالغیر است یعنی این وجوب را از ناحیه غیر آورده است ولی بعد از اینکه وجوب پیدا کرد این ضرورت بر او ثابت شده است چون فاعل اراده کرده است که این وجوب برای او ثابت شود. این وجوب «وجوب لاحق» می شود.

فعلیت ذاتیه، مبدأ برای همه قوا

مرحوم آخوند درضمن صحبتشان در اینجا مطلبی را می فرمایند که فعلیت ذاتیه، مبدأ برای همه قواست. اگر شما الآن به مسئله فعل و قوه نگاه کنید که بعداً بحثش می آید، در آنجا می بینید هر فعلیتی مترتب بر قوه است یعنی ماده و صورت که جسمیت در خارج را تشکیل می دهند در حرکت جوهریه هر شیئی که بخواهد فعلیت پیدا کند باید مسبوق به قوه باشد یعنی ماده و صورتی وجود داشته باشد که این ماده و صورت، استعداد برای رسیدن به مرتبه دیگر را دارند. نطفه استعداد برای رسیدن به علقه را دارد، علقه استعداد برای رسیدن به مضغه را دارد و هَلُمَّ جَرّاً.

تلمیذ: وجود بالغیر در مقابل امکان استعدادی است که در مقابل امکان ذاتی است.

استاد: بله، امکان ذاتی جداست حتی در وجوب

بالغیر هم امکان ذاتی موجود هست لذا ما قبلاً گفتیم

که ماهیت مادامی که ماهیت بر او صدق می کند، فقر

و احتیاج و نیاز بر او حاکم است که همان عبارت از

فقر ذاتی است که امکان ذاتی باشد. امکان وقوعی

درقبال امکان استعدادی است. ماهیتی که می خواهد

به ماهیت دیگر متبدل شود می گوئیم که قوه فعلیت

را دارد. آهن قوه برای انسان شدن را ندارد اما جنین

قوه برای انسان شدن را دارد که تبدیل به انسان شود

پس این فعلیت متأخر از قوه است اما اگر بخواهیم

من حیث المجموع نگاه کنیم این قوه ای که الآن در

این شیء هست، آیا ممکن است که این قوه در نطفه

به یک نطفه معدوم متعلق باشد؟! این امکان ندارد!

علی کلّ حال باید نطفه ای باشد بعد این نطفه قوه

برای علقه شدن را داشته باشد پس اصل فعلیت

به نحو کلی بر قوه مقدم است، نه فعلیت مترتب بر قوه

خاص. فعلیت مترتب بر قوه خاص متأخر از قوه

است. علقه متأخر از نطفه است و مضغه متأخر از

عَلَقَهُ اسْت؛ ﴿فَكَسَوْنَا آلَ عِزِّمَ لَحْمًا﴾ متأخر از این نطفه خواهد بود ولی در اینجا من حیث المجموع باید شیئی فعلیت داشته باشد تا امکان وصول به مرتبه دیگر را داشته باشد یا نه؟! بالأخره باید باشد. آن «داشتن» عبارت از فعلیت است. پس باید شیئی موجود باشد تا بتواند در او قوه باشد. وقتی که سری وجود ندارد آن وقت موی چه کسی را می خواهید بزنید؟ اول باید یک سری باشد تا شما ببینید که حالا این سر مو دارد یا مو ندارد. این شیئی که برای شیء دیگر قوه دارد، فعلیت مسبوق به این قوه اوست، همان هویتی است که الآن او را تشکیل می دهد. روی این حساب هر جا ما جلو

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۲ - ۱۴:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا آلَ إِنْسَنَ مِن سُلَّالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا آلَ عَلَقَةٍ مُّضْغَةً فَخَلَقْنَا آلَ مُّضْغَةٍ عِظْمًا فَكَسَوْنَا آلَ عِظْمٍ لَّحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ آلِ خَالِقِينَ﴾. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«و به درستی که ما حقاً انسان را از جوهره و شیره گل آفریدیم! * و پس از آن او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم؛ * و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و پس از آن، آن علقه را مُضْغَه آفریدیم؛ و آنگاه آن مُضْغَه را استخوان های جنین نمودیم؛ و روی آن استخوان ها گوشت پوشانیدیم؛ و سپس او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

برویم فعلیت مقدم بر قوه خواهد بود.

بله! فعلیتی که متأخر از قوه است عبارت از آن

فعلیتی است که خود آن قوه خاص غایت اوست -

همان فعلیت خاصه - ولی به نحو کلی... این همان

معنای وجوب علت است که تا علت ایجاب نکند آن

وجوبی که بر وجود خارجی هست در آنجا صادق

نیست. اول باید علت مختار در علت تام خودش

ایجاب وجود را کند و وقتی که آن وجوب برای آن

علت آمد حالا می شود: «زید موجود^{۲۸}». حالا که «زید

موجود^{۲۹}» شد الآن یک وجوب محمولی بر این حمل

می شود که این وجوب همان ضرورت خارجی است

که ما می بینیم، همان وجود خارجی است که الآن

می بینیم ولی این وجوب متأخر از آن وجوب علی و

بالغیری است که از ناحیه علت بر این بار شده است.

فعلیت، مرکز انبثا و پخش و انتشار قوا و اعدام ملکات

فلهذا مرحوم آخوند می فرمایند که فعلیت، مرکز

انبثا و پخش و انتشار قوا و اعدام ملکات است،

اعدام ملکات مانند هر صفاتی که انسان به عنوان **أَنَّهُ**

إِنْسَانٌ واجد است من باب مثال صفاتی که انسان دارد

مانند بینایی و شنوایی! فرض کنید می گوئیم که الآن

این جنین عمی دارد، اینکه جنین عمی دارد یعنی چه؟! چشم ندارد، این بعداً چشم پیدا می کند یا جنین الآن اصم است یعنی کر است و بعداً تبدیل به سامع می شود یا این جنین الآن کلّ است یعنی چیزی نمی گوید ولی بعداً ناطق می شود. همین عدم ملکه که خودش عبارت از استیلاء وصفی بر آن موجود است، نه اینکه به عنوان سلب محمولی است، به عنوان امر موجود که **مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَتَبَدَّلَ بِشَيْءٍ آخَرَ، مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يَتَغَيَّرَ وَ يَتَصَفَّ بِشَيْءٍ آخَرَ**، این اعدام ملکات از کجا به وجود آمدند؟ از این فعلیت به وجود آمدند. تا جنین، جنین نباشد شما نمی توانید به او بگویید بعداً بصیر خواهد شد، بعداً سمیع خواهد شد، بعداً این ناطق خواهد شد، چرا شما به این اصم نمی گوید؟! چرا به این ابکم نمی گوید؟! چرا به این **﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمٌّ أَيْ فَهْمٌ لَا يُعْقِلُونَ﴾**^۱ نمی گوید؟! چرا به این نمی گوید؟! چون الآن عدم ملکه در او منتفی است؛ بینایی، شنوایی، بصارت، سمع و سایر ملکات الآن به سلب محمولی از او

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۳۰۰:

«آنان کرانی هستند، و لالانی، و کورانی، پس ایشان تعقل و ادراک ندارند.»

منتفی است، نه به سلب عدم و ملکه! خود عدم عبارت از واجد بودن وصفی است که شأن این موضوع این است که این وصف را نداشته باشد بنابراین گرچه عدم ملکه در آینده متبدل به ملکه خواهد شد اما در اینجا چه چیزی موجب شده است که صحت اطلاق عدم ملکه را در اینجا تجویز کند؟! مصحح اطلاق عدم ملکه بر این موضوع عبارت از آن فعلیت فعلیه و آن فعلیتی است که الآن این دارای فعلیتی است که از آن قوا بر این اعدام ملکات به وجود می آید.

تقدم خیر هر چیزی بر شر آن

فلهذا ایشان می فرمایند که خیر هر چیزی بر شر مقدم است «**یا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ**»^۱ که بحث در مسائل ذوقی و حالی می رود! به قول یکی می گفت که دیگر به روضه خوانی می رود! این «**خیره مقدم علی شره**» معنایش این است که وقتی که شما به اصل شیء و به اصل وجود نگاه کنید، می بینید که وجود خیر محض است. حالا این وجودی که دارای

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۸.

خیر محض است چیزهایی از او سر می‌زند که ای کاش سر نمی‌زد! این وجود که خیر محض است می‌بینیم که کارهایی می‌کند و جفتک‌هایی می‌اندازد! ایشان می‌فرماید که این کارها و جفتک‌هایی که زید و عمرو می‌اندازند نباید باعث شود که شما آن جنبه خیریت اصل وجود را از این منتفی کنید، نه! خود نفس عمل خیر است گرچه به بعضی از محاسبات و به بعضی از دیدگاه‌ها شر تلقی می‌شود ولی در دیدگاه واقعی عملی است که از وجود به وجود آمده است. عملی است که از فعل خدا سر زده است. حالا فعل خدا گاهی این طرفی است و گاهی آن طرفی است و مصالحش هم بر ما مختفی است و با اختفاء این مصالح ما نمی‌توانیم بگوییم که این عمل در عالم واقع و در نفس اعتبار خلاف است.

خیر محض بودن شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام

واقعاً آیا شهادت سیدالشهداء علیه‌السلام شر بوده است؟! اولاً شما نگاه کنید به خود سیدالشهداء مرتبه و مقامی که سیدالشهداء قبل از شهادت دارد با بعد از شهادتش یکی است؟! پس این همه عبارت‌هایی که ما داریم؛ «**إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ مَقَامًا لَّنْ**

تَنَالُ إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^۱ برای چیست؟! برای همین است

دیگر. برای این است که سیدالشهداء علیه السلام تا این مسائل کربلا و بعداً سبی و اسارت اطفال و ذراری و امثال ذلک نباشد قطعاً به این مراتب نمی رسد، همین طور نسبت به خود اهل بیت و نسبت به آنها. این برای خود سیدالشهدا بود. نسبت به افراد دیگر تا قیام قیامت همه ما داریم از شهادت سیدالشهداء حیاطمان، نانمان، زندگیمان و آخرتمان را به خاطر کاری که شمر کرده است [می گیریم و می خوریم]! همه از آنجا نشئت گرفته است.

می گوئیم: **«اللَّهُمَّ الْعَن يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ خَامِساً وَ**

الْعَن عُبَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْرًا»^۲! اینها همه درست است ولی اصل

قضیه و واقع خیر محض است! حالا او روی حساب خودش دارد امر خلاف انجام می دهد و ما براساس آن عمل خلاف چون صورت خلاف ظاهر دارد به واسطه عدم خلط بین مراتب باید اینها را لحاظ

^۱ . بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۸:

«و إِنَّ لَكَ فِي الْجَنَانِ لَدَرَجَاتٍ لَّن تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ.»

^۲ . البلد الأمين، ج ۱، ص ۲۶۹.

کنیم یعنی هر چیزی را در مرتبه خودش لحاظ کنیم
والاً کل عالم شیرتوشیر می شود و اصلاً نظام تکلیف
و تشریع و اجتماعیات و همه در همدیگر فرو
می رود! برای همین جدا شدن هر کدام از دیگری و
مراتب، اصلاً عالم تشریع و تکلیف و اینها آمده است
ولی در اصل اگر شما بخواهید نگاه کنید آن اصل
هرچه آن خسرو کند شیرین بود.^۱

تلمیذ: ما داریم که اگر صلواتی بر پیغمبر و آل پیغمبر بفرستد و رحمتی بر آنها نازل
شود بر کل بشریت نازل هست بلکه بر کل عالم نازل می شود پس آن درجه و مقامی که به
امام حسین می دهند به خاطر اینکه امام بودند، کل موجودات ماتحت او هم از آن برکات
بهرمند می شوند. حالا شمر اینجا چه بهره ای برد؟

استاد: شمر؟

تلمیذ: بله، از شهادت و درجه ای که امام حسین به آن مقام رسیدند، به سبب رسیدن
به آن مقام تمام موجودات هم بهره مند می شوند و نصیبی از آن عنایت دارند، خود شمر هم
از جمله از آن افراد است، چه بهره ای از سر بریدن حضرت برد؟!

استاد: ما چه می دانیم الآن شمر چه بهره ای برده

است؟! شمر الآن طبق آنچه که در پیش خودش و

نفس خودش هست با او عمل می شود. یک مسئله

عادی است یعنی یک مسئله عرفی است که نیتی

ممکن است نیت سوء باشد اما در واقع آن نیت سوء،

اگر خدا خواهد عدو سبب خیر شود. نیت ممکن

است نیت سوء باشد ولی در واقع آن قضیه طوری

^۱ . دیوان شمس، غزل ۸۲۰:

هرچه آن خسرو کند شیرین کند *** چون درخت تین که جمله تین کند

دیگر باشد فرار از عسس [و پلیس] مولانا را
 نخواندید که عاشقی داشت دنبال معشوقش
 می‌گشت و پیدایش نمی‌کرد بعد شب گیر افتاد و
 پلیس دنبالش کرد و نصف شب او به باغ فرار کرد،
 در باغ رفت و دید معشوقش در باغ هست! ^۱الآن
 پلیس دنبالش کرد که او را بگیرد ولی در واقع نیت
 پلیس، گرفتن او و باج گرفتن از اوست و او را زدن
 و به زندان انداختن است ولی این مسیری که طی
 می‌کند مسیر خیر است! لهذا گفته می‌شود که باید
 حفظ مراتب در اینجا شود. در آن مرتبه واقع او به
 مطلوب می‌رسد و در مرتبه ظاهر پلیس و عسس نیت
 سوء دارد. او به حساب نیت سوئش مجازات
 می‌شود، این هم به حساب زحمتی که الآن متحمل
 شده است به مطلوب می‌رسد، نسبت به امام حسین
 هم همین‌طور است. الآن شمر براساس اختیار سوء
 و خلافی که انجام داده است و نیت سوئی که کرده

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۲۵، بخش: تمامی حکایت
 آن عاشق که از عسس بگریخت در باغی و معشوق را در آن باغ یافت و بر
 عسس دعای خیر می‌کرد از شادی که ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكُونَ رَهْوَ شَىٰ ۖ ۙ﴾
 وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ﴿۱﴾.

است او الآن این مسئله را دارد.

بله! اگر شمر واقعاً قضیه‌اش مثل قضیه حضرت ابراهیم بود یعنی کاری که شمر کرد با کاری که حضرت ابراهیم کرد هردو یکی بود! سربریدن، سربریدن است! غیر از این است؟! خیلی خوب! این چاقو هم چاقو است دیگر. ﴿قَدْ صَدَّقَتْ الرُّءُیَا﴾^۱ حضرت ابراهیم همین بچه‌اش را گذاشت و سر برید و [سکین را] حرکت داد! حرکت سکین و ید بوده است حالا خدا نخواست این دیگر به او مربوط نیست و ارتباط به او ندارد. شمر هم همین کار را کرد اگر شمر جای حضرت ابراهیم بود مقام پیدا می‌کرد یعنی در تخیل و خیالش و در ذهنش واقعاً این بود که امام حسین را بخواهد به مرتبه‌ای برساند. اگر این‌طور بود خدا به او اجر هم می‌داد ولی او در مرتبه شقاوت بود.

آنچه به شمر در کربلا رسید!

تلمیذ: ما این قاعده‌ای که فرمودید را قبول داریم که هرچه برای امام حسین می‌رسد برای دیگران هم می‌رسد. ما می‌خواهیم ببینیم بالأخره به این شمر چه رسید؟

استاد: امام حسین به ظهورات خودش رسیده

^۱. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۵. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:

«تحقیقاً که تو رؤیا را صادق و واقع دانستی و بدان عمل نمودی.»

است، امام حسین ظهورات جمالیه و جلالیه دارد که به او رسیده است.

تلمیذ: برای خودش ولو در مقام جلالیه باشد برای شمر کمال است؟

استاد: بله، چرا نیست؟! او کمالش این است که به آن مرتبه برسد، کمال شمر این است که به آن نقطه خاص برسد، این دیگر بحث کلی است یعنی بحث این است که هرچه آن جنبه ولایت قوی تر باشد هر وجودی را در موجودیت خودش به سمت آن کمال خودش تقویت می کند. هندوانه ابوجهل یا حنظل کمالش این است که به اندازه ای تلخ شود که - من خودم فقط زبان زدم تا دو روز آن تلخی را احساس می کردم - تا دو روز تلخی اش احساس شود این کمالش است. لیموترش کمالش به این است که ترش شود، سیب هم کمالش به این است که شیرین شود، هر کدام از اینها کمال خاص به خودش را دارد. حالا به نظر ما این بد است اما به نظر خودش چرا بد است؟!

تلمیذ: پس این قیاس را هم به حضرت ابراهیم نمی توانیم کنیم چون بالأخره مراحمی که دارند ...

استاد: آن مرتبه تربیت است که به تربیت مربوط است. در مطلبی که من گفتم: به سبب تربیت است،

حضرت ابراهیم با این کاری که کرد خودش را تربیت کرد و از نفس خودش گذشت.

تلمیذ: این تربیت است که باید نفی‌اش کرد، اگر در اصل وجود است. پس هرچه در این عالم هست همه کپی است، اصلش آنجاست.

استاد: فرق نمی‌کند آنچه که در این عالم هست بالأخره همانی است که به وجود می‌آید، نه اینکه کپی‌ای است که اختیار ندارد، فرقی نمی‌کند! اصل اختیار در آنجاست! نه اینکه اختیار را در آنجا ببینید و این اختیار هم مجبور برای اصل در آنجاست پس این اختیار [در اینجا] کشک است! نفس این اختیاری که در اینجا کپی است اختیاری است که در آنجا در اصل به وجود آمده است.

تلمیذ: پس مستحسن است؟

استاد: بله، مستحسن است دیگر.

تلمیذ: پس باید به شمر هم بارک الله گفت!

استاد: چرا؟

فرق کار شمر با کار حضرت ابراهیم!

تلمیذ: بالأخره آن اختیار در اصل را در آنجا ...

استاد: او اختیاری که کرده است اختیار شقاوت است، اگر همین اختیار سعادت را می‌کرد کما اینکه حضرت ابراهیم کرد، فرق بین حضرت ابراهیم با شمر این است که در اختیار فرق است. او اختیار شقاوت را کرده است [و این اختیار سعادت را] ولی هردو یک عمل را انجام دادند. عمل شمر با عمل

حضرت ابراهیم یکی بود او فرزندش حضرت اسماعیل و این هم امام حسین را ذبح کرد.

... ولی قید خارج از تقاضاء است، قید را باید به عیالت بدهی در منزل بپزد. تقیدش را من به تو می‌دهم و قیدش در منزل باید انجام شود پس قید خارجی است. در اینجا ماهیت به شرط وجود با ماهیتی که خودش نفس وجود است دوتا است. **فالماهیة لا مجموع الماهیة و مفهوم الوجود**، نه اینکه مجموع ماهیت و مفهوم وجود در اینجا مطرح است...

... این حرکت طولی امکانات است یعنی این امکانات و سلسله اسبابی که تمام اینها موجب اولویت هستند بالأخره باید به حدی برسند که آن حد واجب است، وقتی که به آن حد برسند آن معلول در خارج هست و اگر به آن حد نرسند، دوباره ماهیت در استواء طرفین باقی می‌ماند.

تلمیذ: ببخشید آن فعل ذاتیه چطور است؟ هر فعلیتی ولو اینکه فعلیت ذاتی نباشد و بالغیر هم باشد، می‌تواند مبدأ انبثاث شود؟

فرق فعلیت ذاتی با فعلیت بالغیر

استاد: نه، فعلیت بالغیر همان فعلیتی است که بعد از قوه می‌آید ولی فعلیت ذاتیه آن فعلیتی است که

فعلیت مطلقه است. آن فعلیت در خودش هست. اشکال ندارد، آن فعلیت در باری تعالی هست ولی صرف نظر از او، فعلیت به نحو مطلق ...، فرض کنید این جنین را تصور کنیم که قوه برای علقه شدن دارد، همین که شما می خواهید بگویید که قوه علقه شدن دارد یعنی یک فعلیتی قبلش دارد که این فعلیت ذاتیه می شود.

تلمیذ: این فعلیت ذاتیه که در همان جنین هست فقط مبدأ برای انبثاث مثلاً همان قوایی که در همان ظرف جنینیت هست می باشد؟!

استاد: درست است. بله همان است.

و بالجملة الوجوب منتهی سلسله الإمکانات و الفعلیه الذاتیه مبدأ انبثاث شعب القوی و أعدام الملكات فلهذا قيل إن وجوب الشيء قبل إمكانه و فعلیه قبل قوته و صورته سابقه على مادته و خيره مستول على شره بل وجوده قاهر على عدمه و رحمة الله سابقه على غضبه كما سيوضح بك في مباحث القوة و الفعل.

فعلیت ذاتیه در هر شیء مبدأ پخش و انتشار شعب قوا و اعدام ملکاتی است که این قوا به فعلیت و اعدامی است که منتهی به ملکات خواهد شد. پس به همین خاطر گفته شده است که وجوب شیء قبل از امکانش هست یعنی قبل از امکان خارجی و قبل از امکان وقوعی و وقوع خارجی او، نه امکان ذاتی، و الا امکان ذاتی متقدم بر هر شیء است. فعلیت شیء قبل از قوتش است یعنی شیء قبل از اینکه قوه برای شیء دیگر داشته باشد باید از فعلیت ذاتیه برخوردار باشد. صورتش سابق بر ماده است چون تا ماده

صورت نداشته باشد نمی‌تواند صورت جدید را بپذیرد و خیر آن شیء مستعلی بر آن شر است بلکه وجود او قاهر بر عدم است، وجود شیء بر عدم او قاهر است یعنی وقتی که یک شیء موجود شد آن جهات عدمی در تحت این وجود مستور می‌شود و رحمت خدا سابق بر غضب اوست [همان‌طور که در بحث قوه و فعل برای تو واضح می‌شود].

و بالجملة فقد صحَّ إذن أنَّ كلَّ ماهية ممكنةٍ أو كلَّ وجودٍ إمكانيٍّ لا يتقرَّر و لا يوجد ما لم يجب تقرُّره و وجوده بعلةٍه.

اگر ما به ماهیت ممکنه‌ای یا وجود ماهیت یا هر وجود امکانی و هر وجودی در خارج نظر کنیم - نه وجود ایجابی مثل باری تعالی - یعنی به هر وجود امکانی نظر کنیم آن ماهیت و این وجود امکانی تقرر پیدا نمی‌کند تا مادامی که تقررش به یک علت ثابت شود.

فَلَا يَتَصَوَّرُ كَوْنُ الْعِلَّةِ عِلَّةً مَا لَمْ يَكُنْ تَرْجِيحُهَا لِلْمَعْلُولِ تَرْجِيحاً إيجابياً فَكُلُّ عِلَّةٍ وَاجِبَةٌ الْعِلِيَّةُ وَ كُلُّ مَعْلُولٍ وَاجِبٌ الْمَعْلُولِيَّةُ وَ الْعِلَّةُ الْأُولَى كَمَا هُوَ وَاجِبُ الْوَجوبِ كَذَلِكَ وَاجِبُ الْعِلِيَّةِ فَهُوَ بِمَا هُوَ وَاجِبُ الْوُجُودِ وَاجِبُ الْعِلِيَّةِ فَكَوْنُهُ وَاجِباً بِذَاتِهِ هُوَ كَوْنُهُ مَبْدَأً لِمَا سِوَاهُ كَمَا سَنُبَيِّنُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.

این‌طور گمان نشود که علت، علت است مادامی که ترجیحش برای معلول ترجیح ایجابی نباشد، این دیگر علت نیست. هر علتی **واجبة العلية** است یعنی علت بر او واجب است و برای هر معلولی معلولیت واجب است همان‌طوری که علت

اولی واجب الوجود است همان طور واجب العلیه است؛ پس از جهتی که واجب الوجود است واجب العلیه است یعنی علیت را از غیر نیاورده است نفس ذات او بدون شیء دیگر خارج از حیطه وجود او اقتضاء علیت می کند. اینکه او به ذات خودش واجب است و مستغنی به ذاتش است و عدم احتیاج به غیر دارد، این واجب الوجود بودن بذاته برای قوا مبدأ است، برای اعدام ملکات مبدأ است، برای همه وجودات خارجی مبدأ است و برای همه مراتب تنزلات مبدأ است.

تلمیذ: هر مرحله‌ای از مراحل که ... طی می‌کند، آن فعلیتی که دارد را نمی‌شود...

استاد: اصل ذاتی که الآن در آن هست خودش فعلیت است، این فعلیت مستند به آن قوه قبل است، آن قوه قبل موجب این فعلیت است. یعنی حرکت؛ این حرکتی که الآن در جنین به حرکت جوهری هست هر مرتبه‌ای برای مرتبه دیگر قوه است و مرتبه دیگر که فعلیت است کمال این قوه است، نه اینکه این را ازدست می‌دهد؛ یعنی این قوه الآن در اینجا به کمال می‌رسد و بعد قوه به کمال دیگر می‌رسد، همین طوری یکی یکی به کمال می‌رسند؛ یعنی خود

را به کمال می‌رساند نه اینکه خود را از دست بدهند.
آن دانه‌ای که الآن دانهٔ سیب هست الآن یک درخت
تناور در همین یک دانه هست متتها ما نمی‌بینیم.
یعنی این یک دانهٔ سیب الآن قدرت دارد که یک
درخت تناور بشود که فرض کنید ده‌ها کیلو سیب
بدهد متتها این قوه را دارد. اما این لیوانی که در دست
من هست این قوه را ندارد. این قوه‌ای که الآن در این
دانهٔ سیب هست آیا این قوه مقدم بر آن درخت و
سیب‌های بعد است یا مؤخر است؟ طبعاً مقدم
خواهد شد، شرایط باید به این ضمیمه شود مانند آب
و خاک و امثال ذلک تا اینکه این قوه به کمال برسد،
به کمال رسیدن یعنی رسیدن به آن مرتبه.

تلمیذ: فعلیت ذاتی مگر نه این است که فعلیت از اصل ذات بر انگیخته شده باشد؟

استاد: بله.

تلمیذ: در اینجا وقتی که این فعلیت در استعداد قوهٔ قبلیش هست، استعداد ذاتی چه
حکمی دارد؟

استاد: الآن این دانهٔ سیب فعلیت را از خودش

آورده است دیگر و کسی به او نداده است!

تلمیذ: قوه را از خودش آورده است، فعل را چطور؟

استاد: فعلیت همین‌طور. این فعلیت در ذات این

می‌آید و به واسطهٔ حرکت جوهریه که پیدا می‌کند آن

شرایط دیگر، این قوه را به کمال می‌رساند. اگر شما

همین قوه را تنها نگه دارید، این دانه را تنها نگه دارید، تبدیل به درخت نخواهد شد بلکه شرایط دیگر باید ضمیمه شود و آن شرایط دیگر این قوه‌ای که در این دانه هست را به کمال می‌رسانند. حالا اگر شرایط دیگر باشند اما این قوه در این دانه سیب نباشد مثلاً این دانه سیب را شما نصف کنید یا بپزید یا ازبین ببرید و آن استعداد را از او محو کنید آن وقت هرچه به او آب، نور، کود و امثال ذلک بدهید فایده ندارد. بنابراین آن فعلیت ذاتی ازبین نمی‌رود، آن فعلیت ذاتی با شرایط دیگر به کمال می‌رسد یعنی آن که قوه‌اش باشد به کمال می‌رسد.

تلمیذ: ... برای دفع هیولای اولی است، می‌خواهیم بگوییم که مراد ما از قبلیت که قوه فعلیت باشد منظور هیولا نیست.

استاد: کدام؟

تلمیذ: هیولایی که مقدمه صورت هست.

استاد: بله.

تلمیذ: می‌خواهیم می‌گوییم که یک صفت ...

استاد: هرچه باشد، هر هیولایی که باشد ...،

برای همین می‌گویند که هیولا یک امر مبهم است.

شما اگر هیولا را تعریف می‌کنید به عنوان یک امر

مبهمی که محتاج به صورت است الآن نمی‌توان

وجود خارجی بر این هیولا تصور کرد بنابراین باید

تقدم صورت باشد.

تلمیذ: پس فعلیت ذاتی ندارد.

استاد: فعلیت ذاتی ندارد.

تلمیذ: می‌خواهم بگویم که فعلیت ذاتی قید احترازی برای این است که آن هیولای اولی‌مراد نیست.

استاد: نه حالا آن‌هم ممکن است که باشد ولی

علی‌کلّ حال آن فعلیت ذاتی به همان شیء خارجی

گفته می‌شود و به همان صورت خارجی که الآن

موجود است گفته می‌شود.

کیفیت امتحان حضرت زهرا علیهاالسلام قبل از خلقت

تلمیذ: می‌خواهم برای من روشن شود جسارت می‌کنم این سؤال را تکرار کنم، مطلبی که در مورد حضرت زهرا هست: «**يَا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنِي اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنِي صَابِرَةً**»^۱ منظور همان طی عوالم قبل از ورود به عالم ماده است؟!

استاد: بله، عالم ماده است.

تلمیذ: یعنی در عالم ماده این امتحان صورت نگرفته است.

استاد: [بله] در همان جا بوده است.

تلمیذ: در همان عالم وحدت؟!

استاد: بله، در همان عالم انوار، در همان عالم

خلق اجمالی چون خلق تفصیلی همین چیزی است

که در ماده باشد.

تلمیذ: یعنی همان عالم امر را می‌فرمایید که خلق اجمالی است یا خلق اجمالی غیر از عالم امر است؟!

استاد: نه، همان عالم امر است. در آن عالم امر

این خلق، خلق اجمالی بوده است. آن وقت در آن

^۱ . مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۱۱؛ بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۲۱۲. روح مجرد، ص ۱۵۶، تعلیقه:

«ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت، پیش از آفرینشت تو را در بوته آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکیا و صابر یافت!»

عالم که به آن عالم ذر می‌گویند، عالم عین ثابت می‌گویند، در آنجا همه این مسائل برای آن حضرت پیش آمده است و حضرت همه آنها را قبول کرده است منتها صورت ...

تلمیذ: با اختیار؟!!

استاد: بله، با اختیار. همه را با اختیار خودش قبول کرده است.

تلمیذ: پس همه ما این را داشتیم؟!!

استاد: ما همه اینها را داریم. امتحانات بوده است منتها حضرت زهرا به عنوان سمبل این مسئله بوده است.

تلمیذ: بعد زمان می‌آید برای ما بروز می‌دهد بعد می‌فهمیم که ما قبلاً چه ...

استاد: همه همین است، هم امام و هم غیر امام، همه موجودات و تمام ذرات منبثه و منتشرة در وجود مادی یک جهت امری داشتند که در آن جهت امرشان تمام آنچه را که باید در جهت خلق تحقق پیدا کند در آنجا صورت و نقش بسته است و همه آنها با اختیار بوده است. خود ما هم با اختیار به این دنیا آمدیم و اگر اختیار نداشتیم نمی‌آمدیم حتی آن جنینی که سقط می‌شود با اختیار خودش سقط شده است و نمی‌خواهد در اینجا بماند. ما خیال می‌کنیم که ما علت بودیم و آمپول زدیم تا سقط شود! آن

سلسلهٔ علل از دید ما پنهان است و ما به عنوان یکی از ابراز هستیم. ما هم در عالم خود یکی از اسباب هستیم مثل سایر سلسلهٔ علل.

تلمیذ: آیا در این محدوده و در این زمان که آمدیم، این هم دوباره با اختیار خودمان بوده است؟

استاد: آن هم همین طور است همه با اختیار بوده است.

تلمیذ: پس تقدم و تأخر با افراد بوده است.

استاد: بله.

تلمیذ: دلیل روایی هم داریم یا فقط شهودی و عقلی است؟!

استاد: آن شهودی که قطعی است ولی در روایات هم داریم؛ هر چیزی که در آنجا انجام شده است در اینجا هم همان خواهد شد، آن گروهی که در آنجا سعادت را اختیار کردند اینجا هم سعید هستند و آن گروهی که شقاوت را اختیار کردند اینجا هم شقی هستند.^۱

تلمیذ: آخر چطور می شود، آنجا حجاب که نیست؟!

استاد: اتفاقاً اصل قضیه آنجاست، شما «چطور می شود» را باید در اینجا بگویید! یعنی اینجا مسئله گیر دارد ولی در اصل قضیه که اصلش گیر ندارد اگر جهت اختیاری باشد اختیار به نفس برمی گردد، نفس

^۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به التوحید، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۶۵، باب ۵۸، باب السعادة و الشقاوة.

اصلاً به ماده مربوط نیست، احسنت! پس هرچه بوده در آنجا انجام شده است منتها در اینجا ظهور پیدا می‌کند.

تلمیذ: من می‌خواهم عرض کنم که در آنجا که حجابی نیست و کشف همه حقایق هست، بحثی فرمودید در رابطه با فرشته و ملک که آنها قسمتشان براساس اختیار است اما در عین حال که در اختیار هست همه چیز را هم می‌بینند و تصور هم نمی‌کنند که بخواهند از آن مبانی تخطی کنند. حالا همه موجودات در آن عالم همه چیز بر آنها مکشوف است، چطور می‌شود که سعادت را هم می‌بینند و شقاوت را می‌بینند که پر از ظلمت و پر از کدورت است ولی باز شقاوت را اختیار می‌کنند.

استاد: در آنجا هم مراتب بُعد و امثال ذلک هم

هست دیگر. در همان جا هم مرتبه و لذات و شهوات هست.

بقاء حب نفس و حب أنانیت تا قیامت

تلمیذ: یعنی شهوات مادی هست؟!!

استاد: شهوت مادی نیست؛ شهوت ماده لباس

ماده دارد اما شهوت به دنیا، به حجاب، تعینات ذاتی،

أنانیت و امثال ذلک در آنجا هست.

تلمیذ: فرمودید که انسان وقتی که از این دنیا می‌رود و کارش یکسره می‌شود به خاطر این است که نفس قطع می‌شود ...

استاد: کدورات نفسانی با او باقی می‌ماند دیگر.

همه کدورات با او آن طرف می‌رود و فقط بدنش

حذف می‌شود و مراتب شهوت ظاهری نیست،

شهوتی که برای این دنیا است - توالد و تناسل - در

آنجا نیست اما حب نفس و حب أنانیت تا قیامت

باقی می‌ماند! نه خیر، سفت بعضی‌ها نگه می‌دارند و

نمی‌گذارند ازدست برود! البته آنجا هم از آنها

پذیرائی می شود!!

تلمیذ: در عالم ذر و ... که می خواهد این روح ها را خلق کند آیا ممکن است که به یکی بیشتر عنایت کند و او سعادت را همان جا انتخاب کند و به یکی کمتر عنایت شود و او شقاوت را انتخاب کند؟

استاد: ببینید در مسئله اعطاء، آن چیزی که موجب سعادت او است به او اعطاء خواهد شد و اختیار یکی از طرفین هم به او اعطاء خواهد شد.

تلمیذ: حتی به شمر هم همین طور؟

استاد: به شمر، به یزید، به عمر و به همه اینها. همین که الآن شمر در این مسئله احساس قبح را می کند و اقدام می کند معنایش این است که این مایه در وجود او قرار داده شده است و این غیر از آهن است. آهن این مسئله را ندارد ولی او دارد. این به همه آن افراد اعطاء خواهد شد و به همه اولین و آخرین این مسئله اعطاء خواهد شد. آن جهاتی که موجب سعادت او نیست مثلاً یک جهات دیگر مانند سعه وجودی و اختلاف در کیفیات و صفات، مسئله ای است که در اختیار انسان هم نیست ولی این مسئله و این خصوص اختیار و انتخاب و این مایه و سرمایه به همه داده شده است. حالا یکی به آن طرف می زند و یکی به این طرف می زند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد